چهار شنبه 05 شهریور 1399 - 07:17

ششمین شب حضور کاروان در دشت کربلا؛

چگونه حضرت قاسم در دشت کربلا غوغا به پا کرد؟

بنابر سنت تاریخی، شب ششم ماه محرم و روز ششم متعلق به حضرت قاسم (س) است. شهید مطهری اینچنین ذکر مصیبت حضرت قاسم می‌کند:

«تابناک»؛ بنابر سنت تاریخی، شب ششم ماه محرم و روز ششم متعلق به حضرت قاسم (س) است. شهید مطهری اینچنین ذکر مصیبت حضرت قاسم می کند: ابومخنف به سندش از حمیدبن مسلم ـ که خبرنگار لشکر عمر بن سعد است ـ روایت کرده که گفت: از میان همراهان حسین ـ علیه السلام ـ پسری که گویا پاره ما بود به سوی ما بیرون آمد، و شمشیری در دست و پیراهن و جامه ای بر تن داشت و نعلینی بر پا کرده بود؟ بند یک از آن دو بریده شده بود و فراموش نمی کنم که آن نعل چپش بود.

عمرو بن سعید بن نفیل ازدی که او را دید گفت: به خدا سوگند هم اکنون بر او حمله آرم. بدو گفتم: سبحان الله تو از این کار چه می خواهی؟ همان هایی که می نگری از هر سو اطرافشان را گرفته اند، تو را از کشتن او کفایت کنند؟ گفت: به خدا سوگند من شخصا باید به او حمله کنم، این را گفت و بی درنگ بدان پسر حمله برد و شمشیر را بر سرش فرود آورد، قاسم به رو درافتاد و فریاد زد: عمو جان! و عموی خود را به یاری طلبید. چگونه حضرت قاسم در دشت کربلا غوغا به پا کرد؟

حمید گوید: به خدا سوگند حسین (ع) (که صدای او را شنید) چون باز شکاری رسید و لشکر دشمن را شکافت و به شتاب خود را به معرکه رسانید و چون شیر خشمناکی حمله افکند و شمشیرش را حواله عمرو بن سعید کرد، عمرو دست خود را سپر نمود. ابوعبدالله دستش را مرفق بیفکند و به یک سو رفت. لشکر عمر بن سعد (برای رهایی آن پست خبیث) هجوم آورده و او را از جلو شمشیر حسین ـ علیه السلام ـ به یک سو برده نجاتش دادند، ولی همان هجوم سواران سبب شد که آن نتوانست خود را از زمین حرکت دهد و زیر دست و پای اسبان لگد کوب شد و از این جهان رخت بیرون کشید؛ خدایش لعنت کند و دچار رسوایی محشرش گرداند.

گرد و غبار فرو نشست. حسین ـ علیه السلام ـ را دیدم که بالای سر قاسم بود و او پاشنه پا یبر زمین می سود، در آن حال آن جناب می فرمود: از رحمت حق به دور باشند گروهی که تو را کشتند، و رسول خدا ـ صلی الله علیه و آله ـ در روز قیامت درباره تو خصم ورزد و طرف آن ها باشد.

سپس فرمود: به خدا سوگند ناگوار و گران است بر عمو تو که او را بخوانی و پاسخت را ندهد، یا پاسخت بدهد ولی سودی به تو نبخشد، روزی است که دشمنش بسیار و یاورش اندک است، سپس قاسم را بر سینه گرفت و از زمین بلند کرد و گویا هم اکنون می نگرم به پاهای آن جوان که بر زمین کشیده می شد و همچنان او را بیاورند تا در کنار جسد فرزند علی بن الحسین افکند. من پرسیدم: این پسر که بود؟ گفتند: قاسم ابن حسن بن علی بن ابیطالب بود ـ صلوات الله علیهم اجمعین.

قاسم (س) به میدان می ‏رود. چون کوچک است، اسلحه‏ ای که با تن او مناسب باشد، نیست ولی در عین شجاعت‏ به خرج می‏ دهد، تا اینکه با یک ضربت که به فرقش وارد می آید از اسب به روی زمین می ‏افتد.

حسین (ع) با نگرانی بر در خیمه ایستاده، اسبش آماده است، لجام اسب را در دست دارد، مثل اینکه انتظار می‏کشد. ناگهان فریاد «یا عماه‏» در فضا پیچید، عموجان من هم رفتم، مرا دریاب! مورخین نوشته‏اند حسین مثل باز شکاری به سوی قاسم حرکت کرد. کسی نفهمید با چه سرعتی بر اسب پرید و با چه سرعتی به سوی قاسم حرکت کرد.

عده زیادی از لشکریان دشمن (حدود دویست نفر) بعد از اینکه جناب قاسم روی زمین افتاد، دور بدن این طفل را گرفتند برای اینکه یکی از آن ها سرش را از بدن جدا کند. یک مرتبه متوجه شدند که حسین به سرعت می‏ آید.

مثل گله روباهی که شیر را می ‏بیند فرار کردند و همان فردی که برای بریدن سر قاسم پایین آمده بود، در زیر دست و پای اسب های خودشان لگدمال و به درک واصل شد. آنقدر گرد و غبار بلند شده بود که کسی نفهمید قضیه از

چه قرار شد. دوست و دشمن از اطراف نگران هستند. «فاذن جلس الغبرة‏» تا غبار ها نشست، دیدند حسین بر بالین قاسم نشسته و سر او را به دامن گرفته است.

فریاد مردانه حسین (ع) را شنیدند که گفت: «عزیز علی عمک ان تدعوه فلا یجیبک او یجیبک فلا ینفعک‏ / فرزند برادر! چقدر بر عمو تو ناگوار است که فریاد کنی و عموجان بگویی و نتوانم به حال تو فایده‏ای برسانم».

راوی گفت: در حالی که سر جناب قاسم به دامن حسین است، از شدت درد پاشنه پای را محکم به زمین می‏ کوبد. در همین حال ‏ «فشهق شهقة فمات‏» فریادی کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. یک وقت دیدند ابا عبدالله بدن قاسم را بلند کرد و بغل گرفت. دیدند قاسم را می‏ کشد و به خیمه‏ گاه می آورد.

خیلی عظیم و عجیب است: وقتی که قاسم می‏خواهد به میدان برود، از ابا عبد الله خواهش می‏کند. ابا عبد الله دلش نمی‏خواهد اجازه بدهد. وقتی که اجازه می‏دهد، دست ‏به گردن یکدیگر می‏اندازند، گریه می‏کنند تا هر دو بی حال می‏شوند. اینجا منظره بر عکس شد، یعنی اندکی پیش، حسین و قاسم را دیدند در حالی که دست ‏به گردن یکدیگر انداخته بودند ولی اکنون می‏بینند حسین قاسم را در بغل گرفته اما قاسم دست هایش به پایین افتاده است چون دیگر جان در بدن ندارد.

چگونه حضرت قاسم در دشت کربلا غوغا به پا کرد؟

قاسم بن الحسین ـ علیه السلام ـ به عزم جهاد قدم به سوی معرکه نهاد، چون حضرت سیدالشهداء ـ علیه السلام ـ نظرش بر فرزند برادر افتاد که جان گرامی بر کف دست نهاده آهنگ میدان کرده، بی توانی پیش شد و دست به گردن قاسم درآورد و او را در بر کشید و هر دو تن چندان بگریستند که در روایت وارد شده حَتّی غُشِیَ عَلَیْهِما، پس قاسم گریست و دست و پای عم خود را چندان بوسید تا اذن حاصل نمود، پس جناب قاسم ـ علیه السلام ـ به میدان آمد در حالی که اشکش به صورت جاری بود و می فرمود؛

سِبْطِ النَّبِیّ الْمُصْطَفی الْمُؤْتَمِن
هذا حُسَیْنٌ کَالْأَسیرالْمُرْتَهَن

اِنْ تَنْکرُوْنی فَاَنَا ابْنُ الْحَسَن
بَیْنَ اُناسٍ لاسُقُوْا صَوْبَ المَزنِ

پس کارزار سختی نمود و به آن صغر سن و خردسالی سی و پنج تن را به درک فرستاد. حمید بن مسلم گفته که من در میان لشکر عمر سعد بودم پسری دیدم که به میدان آمده گویا صورتش پاره ماه است و پیراهن و ازاری در برداشت و نعلینی در پا داشت که بند یکی از آن ها گیسخته شده بود و من فراموش نمی کنم که بند نعلین چپش بود، عمرو بن سعد ازدی گفت: به خدا سوگند که من بر این پسر حمله می کنم و او را به قتل می رسانم، گفتم سبحان الله این چه اراده است که نموده ای؟ این جماعت که دور او را احاطه کرده اند از برای کفایت امر او بس است، دیگر تو را چه لازم است که خود را در خون او شریک کنی؟

گفت به خدا قسم که از این اندیشه برنگردم، پس اسب برانگیخت و رو برنگردانید تا آنگاه که شمشیری بر فرق آن مظلوم زد و سر او شکافت پس قاسم به صورت بر زمین افتاد و فریاد برداشت که یا عماه چون صدای قاسم به گوش حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ رسید تعجیل کرد مانند عقابی که از بلندی به زیر آمد صف ها را شکافت و مانند شیر غضبناک حمله بر لشکر کرد تا به عمرو (لعین) قاتل جناب قاسم رسید، پس تیغی حواله آن ملعون نمود، عمرو دست خود را پیش داد حضرت دست او را از مرفق جدا کرد پس آن ملعون صیحه عظیمی زد. لشکر کوفه جنبش کردند و حمله آوردند تا مگر عمرو را از چنگ امام ـ علیه السلام ـ بربایند همین که هجوم آوردند بدن او پامال سم ستوران گشت و کشته شد.

پس چون گرد و غبار معرکه فرو نشست، دیدند امام ـ علیه السلام ـ بالای سر قاسم است و آن جوان در حال جان کندن است و پای به زمین می ساید و عزم پرواز به اعلی علیین دارد و حضرت می فرماید، سوگند با خدای که دشوار است بر عم تو که او را بخوانی و اجابت نتواند و اگر اجابت کند اعانت نتواند و اگر اعانت کند ترا سودی نبخشد، دور باشند از رحمت خدا جماعتی که ترا کشتند. هذا یَوْم وَاللهِ کَثُرَواتِرُهُ وَ قَلّ ناصِرُهُ.

آنگاه قاسم را از خاک برداشت و در بر کشید و سینه او را به سینه خود چسبانید و به سوی سراپرده روان گشت، در حالی که پاهای قاسم در زمین کشیده می شد. پس او را برد در نزد پسرش علی بن الحسین ـ علیه السلام ـ در میان کشتگان اهلبیت خود جای داد، آنگاه گفت بارال ها تو آگاهی که این جماعت مار ا دعوت کردند که یاری ما کنند اکنون دست از نصرت ما برداشته و با دشمن ما یار شدند، ای داور دادخواه این جماعت را نابود ساز و ایشان را هلاک کن و پراکنده گردان و یکتن از ایشان را باقی مگذار، و مغفرت و آمرزش خود را هرگز شامل حال ایشان مگردان.

آنگاه فرمود ، ای عموزادگان من صبر نمایید ای اهل بیت من شکیبایی کنید و بدانید بعد از این روزخواری و خذلان هرگز نخواهید دید.

مخفی نماند که قصه دامادی جناب قاسم ـ علیه السلام ـ در کربلا و تزویج او فاطه بنت الحسین (ع) را صحت ندارد، چه آنکه در کتب معتبره به نظر نرسیده و به علاوه آنکه حضرت امام حسین ـ علیه السلام ـ را دو دختر بوده چنانکه در کتب معتبره ذکر شده، یکی سکینه که شیخ طبرسی فرمود: سیدالشهداء ـ علیه السلام ـ او را تزویج عبدالله کرده بود و پیش از آنکه زفاف حاصل شود عبدالله شهید گردید. و دیگر فاطمه که زوجه حسن مثنی بوده که در کربلا حاضر بود چنانکه در احوال امام حسین ـ علیه السلام ـ به آن اشاره شده، و اگر استناداً به اخبار غیر معتبره گفته شود که جناب امام حسین ـ علیه السلام ـ را فاطمه دیگر بوده گوئیم که او فاطمه صغری است و در مدینه بوده و او را نتوان با قاسم بن حسن علیهماالسلام بست و الله تعالی العالم.

چگونه حضرت قاسم در دشت کربلا غوغا به پا کرد؟

شیخ اجل محدث متتبع ماهر ثقه الاسلام آقای حاج میرزا حسین نوری نور الله مرقده در کتاب لؤلؤ و مرجان فرموده و به مقتضای تمام کتب معتمده سالفه مؤلفه در فن حدیث و انساب و سیر نتوان برای حضرت سیدالشهداء ـ علیه السلام ـ دختر قابل تزویج بی شوهری پیدا کرد که این قضیه قطع نظر از صحت و قسم آن به حسب نقل و قوعش ممکن باشد.

اما قصه زبیده و شهربانو و قاسم ثانی در خاک ری و اطراف آنکه در السنه عوام دائر شده، پس از آن خیالات واهیه است که باید در پشت کتاب رموز حمزه و سایر کتاب های معجوله نوشت، و شواهد کذب بودن آن بسیار است، و تمام علمای انساب متفقند که قاسم بن الحسن (ع) عقب ندارد انتهی کلامع رفع مقامه.

بعضی از ارباب مقاتل گفته اند که پس از شهادت جناب قاسم ـ علیه السلام ـ بیرون شد به سوی میدان عبدالله بن الحسن ـ علیه السلام ـ و رجز خواند؛

ضْرغامُ اجامٍ وَ لَیْثٌ قسْوَرَه
اِنْ تُنْکِرُونی فَانَا ابْنُ حَیْدَرَه

اَکیلُکُمْ بِالسَّیْفِ کَیْلَ السَّنْدَرَهِ
عَلَی الاَعادی مِثْلَ ریحٍ صَرْصَرَهٍ

و حمله کرد و چهارده تن را به خاک هلاک افکند. پس هانی بن ثبیت خضرمی بر وی تاخت و او را مقتول ساخت پس صورتش سیاه گشت و ابوالفرج گفته که حضرت ابوجعفر باقر ـ علیه السلام ـ فرموده که حرمله بن کاهل اسدی او را به قتل رسانید.

مؤلف گوید: که مقتل عبدالله را در ضمن مقتل جناب امام حسین ـ علیه السلام ـ ایراد خواهیم کرد انشاء الله تعالی.

و ابوبکر بن الحسن (ع) که مادرش ام ولد بوده و با جناب قاسم ـ علیه السلام ـ برادر پدر مادری بود، عبدالله بن عقبه غنوی او را به قتل رسانید. و از حضرت باقر ـ علیه السلام ـ مرویست که عقبه غنوی او را شهید کرد و سلیمان بن قته اشاره به او نمود در این شعر؛

وَ فی اَسَدٍ اُخْری تُعَدُّو تُذْکَرُ
وَ عِنْدَ غَنِیّ قطْرَه مِنْ دِمائِنا